

فصل دوازدهم

کمیته ی اجرائی

سازمانی که در بیست و هفتم فوریه در کاخ تورید ایجاد شد، و "کمیته ی اجرائی شورای نمایندگان کارگران" خوانده شد، با نام خود وجه اشتراک اندکی داشت. شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۰۵، که آغازگر نظام شورائی بود، از میان اعتصاب عمومی کارگران برخاست، آن شورا نماینده ی بی واسطه ی توده های مبارز بود. سران اعتصاب به نمایندگی شورا انتخاب شدند، انتخاب اعضای آن زیر آتش دشمن صورت گرفت، کمیته ی اجرائی اش به وسیله ی اعضاء شورا انتخاب شد تا مبارزه را دنبال کند. همین کمیته ی اجرائی بود که قیام مسلحانه را در دستور روز قرار داد.

انقلاب فوریه از برکت شورش نیروهای نظامی، پیش از آن که کارگران شورای خود را تشکیل دهند به پیروزی رسید. کمیته ی اجرائی پیش از تشکیل شورا، و مستقل از کارخانه ها و هنگ ها، بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به دست چندن معدود تأسیس شد.

در این جا با ابتکار دیرین رادیکال ها رویرو می شویم که همیشه از مبارزه ی انقلابی دور می ایستند، اما در همان حال خود را برای چیدن میوه های انقلاب آماده می سازند. رهبران راستین کارگرها هنوز خیابان ها را ترک نکرده بودند. آن ها سرگرم خلع سلاح برخی، و مسلح ساختن برخی دیگر بودند و می خواستند از پیروزی مطمئن شوند. در میان ایشان آن ها که دور اندیش تر بودند هنگامی که خبردار شدند که در کاخ تورید نوعی شورای نمایندگان کارگران ظهور کرده است، به

خود آمدند. درست به همان شکل که در پانیز ۱۹۱۶، بورژوازی لیبرال به امید انقلاب کاخی، که قرار بود شخص نامعلومی به اجرایش در آورد، حکومت ذخیره ای را آماده نگاه داشته بود تا بر تزار جدید بقبولاند، روشن فکرهای رادیکال نیز نیمه حکومت ذخیره ی خود را در لحظه ی پیروزی انقلاب فوریه آماده ساخته بودند. از آن جا که ایشان دست کم در گذشته پیرو جنبش کارگران بودند و همیشه کوشیده بودند خود را زیر پوشش این جنبش بگنجانند، اینک فرزند خود را کمیته ی اجرایی شورا نام گذاردند. این هم یکی از آن جعلیات نیمه عمدی بود که تاریخ، به خصوص تاریخ انقلاب های مردمی، انباشته از آن هاست. در چرخش انقلابی حوادث، که معمولاً متضمن انقطاع تداوم حکومت است، این طبقات تحصیل کرده، که اینک باید راه و رسم حکومت را بیاموزند، با کمال میل حاضرند هر نام یا نمادی را که به خاطرات قهرمانی توده ها مربوط است، دستاویز خود سازند. و کلمات اغلب جوهر امور را در پرده نگاه می دارند. به ویژه هنگامی که منافع گروه های متنفذ این پرده پوشی را ایجاب می کند. اقتدار عظیم کمیته ی اجرایی از بدو تولد متکی به رابطه ی ظاهری اش با شورای ۱۹۰۵ بود. این کمیته، که در نخستین جلسه ی پر هرج و مرج شورا مورد تأیید نمایندگان شورا قرار گرفت، از آن پس نفوذ قاطعی هم بر اعضاء و هم بر سیاست شورا اعمال کرد. این نفوذ بیشتر از این بابت محافظه کارانه بود که فضای داغ مبارزه که می توانست ضامن انتخاب طبیعی و بر حق نمایندگان باشد، دیگر وجود نداشت. قیام به گذشته تعلق گرفته بود. همه مست از باده ی پیروزی، برای تمتع از وضع جدید نقشه می کشیدند، و با روان و تا حدی نیز مغز خود شیوه ی تساهل پیشه کرده بودند. فقط پس از چند ماه کشمکش و مبارزه در شرایط جدید، و پس از جا به جا شدن افراد، شورا توانست از سازمانی برای تقدیس پیروزی به آلتی برای مبارزه و تمهید قیامی جدید تبدیل گردد. ما بر این جنبه از قضیه انگشت تأکید گذاریم زیرا تا به حال در پرده ی ابهام باقی مانده بود.

اما خصلت میانه رو و سازشکار کمیته ی اجرائی و شورا را فقط شرایط حاکم بر فضای آن روزها تعیین نساختند. علل عمیق تر و دیرپاتری نیز در همان جهت دست اندر کار بودند.

در پتروگراد بیش از صدوپنجاه هزار سرباز مستقر بودند. دست کم چهار برابر این تعداد مرد و زن کارگر در آن شهر می زیستند. با این حال به ازای هر دو نماینده ی کارگر در شورا، پنج نماینده ی سرباز وجود داشت. قوانین نمایندگی به نحو مفرطی منعطف بودند، و این قوانین پیوسته به نفع سربازها خم و راست می شدند. کارگرها برای هر هزار نفر یک نماینده داشتند، حال آن که کوچک ترین واحدهای نظامی اغلب دو نماینده به شورا می فرستادند. جامه ی خاکستری ارتش رنگ اصلی زمینه ی شورا شده بود.

به علاوه حتی برخی از نماینده های غیرنظامی هم به وسیله ی کارگران انتخاب نمی شدند. اندک نبودند کسانی که با دعوت نامه های خصوصی و یا از برکت زبر و زرنگی خود به شورا راه می یافتند. از آن جمله بودند وکلای رادیکال، پزشک ها، دانشجوها، و روزنامه نگارهایی که به نمایندگی از جانب گروه های مشکوک، و یا اغلب به نمایندگی از طرف جاه طلبی خویش، خود را در شورا جا کرده بودند. این انحراف آشکار در ماهیت شورا حتی با استقبال رهبران شورا مواجه شد، زیرا آنان نیز ترجیح می دادند که جوهر غلیظ کارخانه و پادگان با آب ولرم روشن فکر مآبی رقیق شود. بسیاری از این مهمان های ناخوانده، ماجراجوها، پیامبران خودسر، و جاه طلب های حرفه ای، با سقلمه های تحکم آمیز خود کارگرهای دهان بسته و سربازهای بی عزم را خارج از شورا نگاه داشتند.

و اگر در پتروگراد قضایا از این قرار بود، به راحتی می توان تصور کرد که در ولایات، آن جا که پیروزی آسان به چنگ آمده بود، چه می گذشت. سراسر کشور مملو از سرباز بود. پادگان های کیف، هلزینگفورز و تفلیس به اندازه ی پادگان پتروگراد ابواب جمعی داشتند، در ساراتوف، سامارا، تامیوف و امسک هفتاد تا هشتاد هزار سرباز مستقر بودند، در یاروسلاول، اکاترینوسلاو و اکاترینبورگ شصت

هزار، و در مجموعه ی دیگری از شهرها پنجاه، چهل، و سی هزار سرباز وجود داشت. نحوه ی انتخابات شورا در نقاط مختلف فرق می کرد، اما در همه جا به نظامیان امتیاز می بخشید. از لحاظ سیاسی، این امتیاز را کارگرها خود به نظامیان می دادند، زیرا می خواستند به هر قیمت که شده سربازان را با خود متحد کنند. علاوه بر گروه کثیری از ستون ها و افسرهای جزء دیگر که به وسیله ی سربازها انتخاب شده بودند، اغلب، به خصوص در ولایات، حق نمایندگی ویژه ای به هیئت فرماندهی پادگان ها نیز داده می شد. در نتیجه ی این اوضاع، ارتش در بسیاری از شوراها صاحب اکثریت قاطع بود. توده های سرباز، که هنوز فرصت نکرده بودند سیمای سیاسی خود را بیابند، از طریق نمایندگانشان سیمای شورا را تعیین ساختند.

در هر نظام نیابتی همیشه نوعی عدم انطباق ما بین وکلا و موکلان موجود است. این عدم انطباق به خصوص از روز دوم انقلاب به بعد شدت گرفت. نمایندگان سربازهای بی پناه اغلب در آن روزها به کلی با سربازها و با انقلاب بیگانه از آب در می آمدند. انواع مختلف روشن فکرها و نیمه روشن فکرها که در پادگان های پشت جبهه مخفی شده بودند و در نتیجه به حد افراط دم از میهن پرستی می زدند. بدین ترتیب بین روحیه ی پادگان ها و روحیه ی شورا جدائی افتاد. سرگرد استانکویچ، که سربازهای گردانش پس از انقلاب با اکراه و با بی اعتمادی او را بار دیگر به فرماندهی خود پذیرفتند، پیرامون مسأله ی ظریف انضباط سخنرانی مؤثری برای سربازها ایراد کرد. او از سربازها می پرسید: چرا احساسات شورا ملایم تر و معقول تر از احساسات گردان هاست؟ این استفهام ساده لوحانه بار دیگر نشان می دهد که احساسات واقعی فرودستان چه سخت می توانند به درون طبقات بالا رخنه کنند.

با همه ی این اوصاف، از روز سوم مارس به بعد گردهم آئی های کارگرها و سربازها متفقاً از شورا خواستند که حکومت موقت بورژوازی لیبرال را عزل کند، و خود قدرت را در دست بگیرد. در این مورد نیز ابتکار عمل بار دیگر به محله ی وایبورگ تعلق داشت. آیا جز این، خواستی روشن تر و نزدیک تر به قلب توده ها

می توانست وجود داشته باشد؟ اما این بلوا به سرعت فرو نشانده شد، نه فقط به این دلیل که "دفاع طلب ها" سرسختانه مخالفش بودند، بدتر از این آن که اکثر رهبران شورا از همان نیمه ی اول ماه مارس عملاً در برابر رژیم دو قدرتی سر تسلیم فرود آورده بودند. از این گذشته، به جز بلشویک ها هیچ کس حاضر نبود مسأله قدرت را علناً پیش بکشد. رهبران ناحیه ی وایبورگ به ناچار دم در کشیدند. اما کارگران پتروگراد حتی یک لحظه نه به حکومت جدید اعتماد کردند و نه آن را حکومت خود دانستند. با این حال، کارگران مشتاقانه به سربازها گوش می دادند و می کوشیدند حتی المقدور با آنان راه بیابند. از سوی دیگر، سربازها که تازه شروع به آموختن نخستین هجاهای زندگی سیاسی کرده بودند، هر چند غریزه ی دهقانیشان نمی گذاشت به هر ارباب نو رسیده ای اعتماد کنند، معذالک به دقت به نماینده های خود گوش می دادند، نماینده ها نیز به نوبت خود محترمانه به رهبران مقتدر کمیته ی اجرایی گوش می دادند، و این رهبران مقتدر هم کاری نداشتند بکنند جز آن که با ترس و لرز به نبض بورژوازی فیبرال گوش فرا دهند. عجالتاً همه چیز بر پایه ی این استماع یک جهته- از پایین به بالا- استوار بود.

منتها احساسات فرو دست ها ناگزیر به بالا نشست می کرد. مسأله ی قدرت، که به زور در حاشیه نگاه داشته شده بود، متصل به میان می آمد، هر چند در لباس مبدل. ناحیه ها و ایالات شکایت می کردند که: "سربازها نمی دانند به چه کس باید گوش دهند." و بدین شکل، نارضانی خود را از حاکمیت دوگانه به کمیته ی اجرایی حالی می کردند. فرستاده های ناوگان های دریای بالتیک و دریای سیاه روز شانزدهم مارس اعلام کردند که حاضرند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند مشروط بر این که حکومت موقت خود را با سیاست کمیته ی اجرایی هماهنگ کند، به کلام دیگر، آن ها به هیچ وجه قصد نداشتند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند. با گذشت زمان، بانگ اعتراض توده ها بلندتر و بلندتر می شد. مثلاً هنگ ۱۷۲ ذخیره قطع نامه ای صادر می کند مبنی بر این که: "ارتش و مردم باید فقط از دستورات شورا پیروی کنند،" و بلافاصله قضیه ی خلف را نیز پیش می کشد: "آن دسته از

دستورات حکومت موقت که متناقض با تصمیمات شورا هستند باید نادیده گرفته شوند." کمیته ی اجرایی با احساس رضایتی آمیخته به دلشوره، بر این وضع جدید صحنه گذاشت، حکومت موقت هم دندان روی جگر گذاشت و این وضع را تحمل کرد. از دست هیچ یک از آن دو کار دیگری ساخته نبود.

از همان اوائل ماه مارس، شوراها در همه ی شهرهای عمده و مراکز صنعتی پشت سر هم سبز می شدند. بیش از چند هفته طول نکشید که شوراها سراسر کشور را دربر گرفتند. اما فقط در ماه های آوریل و مه به روستاها رسیدند، در بدو امر عملاً فقط ارتش به نام دهقانان سخن می گفت.

کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد در عمل به اندازه ی یک دولت مستقل اهمیت یافته بود. شوراهای دیگر از پایتخت سرمشق می گرفتند، و به دنبال هم قطع نامه هائی اتخاذ می کردند دائر بر حمایت مشروط از حکومت موقت. هر چند در ماه های نخست رابطه شورای پتروگراد و شوراهای ایالتی به نرمی و بدون کشمکش و اختلاف نظرهای جدی پیش می رفت، با این حال ضرورت وجود یک دولت واحد به شدت در آن اوضاع و احوال حس گردید، یک ماه پس از واژگونی بساط استبداد، نخستین کنفرانس شوراها منعقد گردید، که از نظر ترکیب اعضایش ناقص و یک طرفه بود. هر چند از ۱۸۵ سازمانی که به این کنفرانس نماینده فرستاده بودند دو سوم این رقم را شوراهای ایالتی تشکیل می دادند، این تعداد عمدتاً مرکب از شوراهای سربازان بود. این نمایندگان نظامی- که بیشتر آن ها افسر بودند- همراه با نمایندگان سازمان های مستقر در جبهه اکثریت قاطعی را تشکیل می دادند. درباره ی ادامه ی جنگ تا حصول پیروزی کامل نطق های غرا ایراد شد، برعلیه بلشویک ها، علی رغم رفتار پر اعتدال شان، فریادهای گوش خراش به آسمان رفت. سرانجام، کنفرانس کمیته ی اجرایی پتروگراد را با شانزده نماینده ی محافظه کار شهرستانی پر کرد، و بدین ترتیب کمیته را به یک دولت تمام عیار قانونی بدل ساخت.

این کار باز هم سبب تقویت هر چه بیشتر جناح راست کمیته شد. از این پس، کمیته ی اجرایی ناراضی ها و معترض ها را با اشاره به ایالات می ترساند.

قطع نامه ی مربوط به ضوابط عضویت در شورای پتروگراد- که در چهارم مارس اتخاذ شده بود- هیچ گاه به اجرا در نیامد. عامل تصمیم گیرنده نه شوراهای محلی بلکه کمیته ی اجرایی سراسری روس بود. بدین سان رهبرهای رسمی کمیته در موضع گزند ناپذیری قرار گرفتند. مهم ترین تصمیم ها به وسیله ی کمیته ی اجرایی، یا بهتر بگوییم به وسیله ی هسته ی حاکم این کمیته گرفته می شد، البته پس از توافق با هسته ی حکومت مرکزی. شورا هم چنان در حاشیه قرار داشت، و مثل یک جلسه ی بی اهمیت با آن رفتار می شد. سوخانوف می نویسد: "سیاست کشور در آن جا، در آن جلسات عمومی، تعیین نمی شد، همه ی آن جلسات عمومی فاقد اهمیت بودند." این فرمان روایان خودبین سرنوشت تصور می کردند که شوراها با تفویض رهبری به ایشان، وظیفه ی عمده ی خود را انجام داده بودند. آینده به آن ها ثابت خواهد کرد که چنین نیست. تحمل توده ها زیاد است، اما توده ها گل رس نیستند که بتوان هر کاسه کوزه ای با آن ها ساخت. به علاوه، توده ها به وقت انقلاب به سرعت درس می آموزند. قدرت انقلاب در همین جاست.

برای درک بهتر گسترش بعدی حوادث، لازم است بر خصوصیات دو حزب تأمل کنیم که از همان ابتدا جبهه ی سیاسی واحدی را تشکیل دادند، و در شوراها و انجمن های دموکراتیک شهری و کنگره های به اصطلاح "دموکراسی انقلابی" بر دیگران مسلط شدند، و حتی اکثریت رو به نقصان خود را به مجلس مؤسسان هم بردند، و در نتیجه، آن مجلس به واپسین بارقه ی قدرت پیشین آن ها تبدیل شد، درست مانند تالونی رو به مرگ که از آفتاب افول کرده به فراز تپه ای بتابد.

اگر بورژوازی روس به علت تولد دیر هنگامش نمی توانست دموکراتیک باشد، دموکراسی روس به همان دلیل می خواست خود را سوسیالیست بداند. جهان بینی دموکراتیک تمام امکانات خود را در قرن نوزدهم تحلیل برده بود. روشن فکرهای

رادیکال در آستانه ی قرن بیستم، برای آن که بتوانند راهی به میان توده ها باز کنند، ناچار بودند رنگ سوسیالیستی داشته باشند. این علت تاریخی عام سبب پیدایش دو حزب واسطه شد: منشویک و سوسیال رولوسیونر. منتها هر یک از این دو حزب شجره نامه و جهان بینی جداگانه ای داشتند.

منشویک ها نظریات خود را براساس مارکسیسم پایه گذاری کرده بودند. بر اثر همان عقب افتادگی تاریخی روسیه، مارکسیسم در این کشور به جای آن که نقد نظری جامعه ی سرمایه داری به شمار رود، به وسیله ای تبدیل شده بود برای اثبات لزوم توسعه ی کشور از طریق نظام سرمایه داری. تاریخ زیرکانه شکل اخته شده ای از نظریه ی انقلاب کارگری را به کار گرفته بو تا به مددش دستجات وسیعی از روشن فکرهای زبون "نارودنیک" را به مفهوم بورژوایی کلمه اروپائی کند. در این میان نقش بسیار مهمی بر عهده ی منشویک ها افتاد. منشویک ها که جناح چپ روشن فکرهای بورژوا را تشکیل می دادند، میان بورژوازی و قشرهای بالا و میانه رو کارگران، یعنی آن ها که به فعالیت قانونی در چارچوب دوما و اتحادیه های کارگری مایل بودند، واسطه شدند.

سوسیال رولوسیونرها برعکس با مارکسیسم مبارزه ی نظری می کردند. هر چند کهگاه در برابر مارکسیسم تسلیم می شدند. آن ها خود را حزبی می دانستند که به اتحاد طبقه ی روشن فکر و کارگران و دهقانان جامعه ی عمل پوشانده است. لازم به توضیح نیست که به زعم آنان این توفیق به رهبری خرد انتقادی میسر شده بود. عقاید آنان در قلمرو اقتصاد، ملغمه ی غیرقابل هضمی از برجیده های رنگارنگ تاریخی بود که شرایط متناقض زندگی طبقه ی دهقان را در کشوری منعکس می کرد که به سرعت رو به سرمایه داری می رفت. انقلاب قریب الوقوع در نظر سوسیال رولوسیونرها مقدر بود که نه بورژوایی و نه سوسیالیستی بلکه "دموکراتیک" باشد: آن ها یک فرمول سیاسی را جانشین یک مضمون اجتماعی کرده بودند. بدین ترتیب، مسیری که سوسیال رولوسیونرها برای خود انتخاب کردند ما بین بورژوازی و طبقه ی کارگر کشیده شده بود، و در نتیجه خود را داور آن دو طبقه می پنداشتند.

پس از انقلاب فوریه به نظر می‌رسید که سوسیال رولوسیونرها حقیقتاً به ایفای این نقش پرداخته‌اند.

از زمان انقلاب اول ریشه‌ی سوسیال رولوسیونرها در طبقه‌ی دهقان بود. در نخستین ماه‌های ۱۹۱۷، تمام طبقه‌ی روشن فکر روستائی شعار سنتی نارودنیک‌ها را در سرلوحه‌ی برنامه‌سیاسی خود قرار داد: "زمین و آزادی." برخلاف منشویک‌ها که پیوسته یک حزب شهری باقی ماندند، سوسیال رولوسیونرها ظاهراً از حمایت نیرومند نواحی روستائی برخوردار بودند. از این مهم‌تر آن‌که، آن‌ها حتی بر شهرها هم سیطره داشتند: در شوراها از طریق دستجات نظامی، و نیز در نخستین انجمن‌های دموکراتیک شهری که همیشه در آن‌ها اکثریت مطلق آراء با ایشان بود. قدرت این حزب بی‌کران می‌نمود. اما این قدرت فقط از یک خط سیاسی ناشی شده بود و بس. حزبی که همه به آن رأی می‌دهند جز آن اقلیت آگاهی که می‌داند به چه رأی می‌دهد، به همان اندازه حزب است که ونگ ونگ مشترک نوزادان همه‌ی کشورها یک زبان ملی است. حزب سوسیال رولوسیونر به عنوان منادی همه‌ی عناصر ناپخته، نامنجم و آشفته‌ی انقلاب فوریه پا به میدان نهاد. هرکس که در دوره‌های پیش از انقلاب دلایل کافی برای رأی دادن به کادتها یا بلشویک‌ها نیافته بود به سوسیال رولوسیونرها رأی داد. اما کادتها در میان حلقه‌ی مسدودی از طبقات دارا ایستاده بودند، و بلشویک‌ها هنوز اندک بودند، کمتر کسی حرف‌های آن‌ها را درست فهمیده بود، و حتی پاره‌ای از توده‌ها از آنان وحشت داشتند. رأی دادن به سوسیال رولوسیونرها به معنای رأی دادن به انقلاب به طور عام بود، و هیچ‌گونه تعهدی دربر نداشت. محبوبیت این حزب در شهرها نشان‌گر میل سربازها به آویزش به حزبی بود که از منافع دهقان‌ها دفاع می‌کرد، و نیز نشان‌گر میل قشرهای عقب مانده‌ی کارگران به همبستگی با سربازها، و میل شهرنشینان خرده پا به اتحاد با سربازها و دهقان‌ها. در آن روزها، کارت عضویت حزب سوسیال رولوسیونر به منزله‌ی جواز موقتی بود برای ورود به سازمان‌های انقلابی، و این جواز اعتبار خود را حفظ کرد تا آن‌که جواز معتبرتری جانشین اش

شد. درباره ی این حزب عظیم، که همه را از خرد و کلان دربر می گرفت، به حق گفته اند که فقط صفر پرشکوهی بود.

از زمان انقلاب اول، منشویک ها از خصلت بورژوائی انقلاب نتیجه گرفته بودند که باید با لیبرال ها متحد شوند. و چنین اتحادی را ذی قیمت تر از همکاری با دهقان ها می پنداشتند، مضافاً بر این که دهقان ها را متحد نامطمئن می شمردند. بلشویک ها برعکس نظریات خود را درباره ی انقلاب بر پایه ی اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان بر علیه بورژوازی لیبرال، بنا کرده بودند. در حقیقت امر در انقلاب فوریه صف بندی متفاوتی می بینیم: منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها متحد با هم به میدان می آیند، و در کنار بورژوازی لیبرال موضع می گیرند. بلشویک ها در میدان رسمی سیاست تک و تنها می مانند.

این واقعیت به ظاهر توضیح ناپذیر در حقیقت با قوانین امور کاملاً سازگار است. سوسیال رولوسیونرها، علی رغم محبوبیت شعارهایشان در روستاها، به هیچ عنوان یک حزب دهقانی نبودند. هسته ی مرکزی این حزب- که تعیین کننده ی سیاست های حزب بود و از میان خود وزیر و مدیرکل بیرون می داد- به مراتب با محافل رادیکال و لیبرال شهرها روابط نزدیک تری داشتند تا با توده های طغیان گر دهقانی. این هسته ی حاکم- که از ماه مارس به بعد از هجوم سوسیال رولوسیونرها ی جاه طلب به شکل غول آسانی متورم شده بود- از گسترش جنبش دهقانی تحت لوای شعارهای سوسیال رولوسیونر سخت متوحش بود. البته این "نارودنیک های" پالان عوض کرده همه چیزهای خوب را برای دهقان ها آرزو می کردند، اما دیگر قرار نبود دهقان ها دم در بیاورند! همان طور که سوسیال رولوسیونرها از طغیان دهقان ها می ترسیدند، منشویک ها نیز از عصیان کارگرها هراسناک بودند. این ترس و هراس دموکراتیک انعکاسی بود از خطر واقعی جنبش طبقات ستمکش که طبقات دارا را تهدید می کرد، خطری که سبب شده بود تا این طبقات را در اردوی واحدی متحد شوند، یعنی در اردوی ارتجاع بورژواها و ملاک ها. هم دست شدن سوسیال رولوسیونرها با حکومت شاه زاده لووف ملاک، نشانه ی انفصال آنان از انقلاب

ارضی بود، درست به همان نهج که هم دستی منشویک ها با کارخانه دارها و بانک دارهائی از نوع گوجکوف، ترشچنکو و کونووالوف، به معنای جدائی آنان از جنبش کارگری بود. در چنین شرایطی، اتحاد منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها نه به معنای هم کاری طبقات کارگر و دهقان، بلکه در حکم ائتلاف احزابی بود که به ترتیب از طبقه ی کارگر و طبقه ی دهقان بریده بودند، تا با طبقات دارا میثاق اتحاد ببندند.

نظر به توضیحی که دادیم اینک روشن است که سوسیالیسم دو حزب دموکراتیک منشویک و سوسیال رولوسیونر افسانه ای بیش نبود. در حقیقت امر، دموکرات منشی آن دو حزب هم از اصالت برخوردار نبود. فقط دموکراسی های بی رمق احتیاج به آب و رنگ سوسیالیستی دارند. طبقه ی کارگر روس مبارزه برای به چنگ آوردن دموکراسی را در تعارض آشتی ناپذیر با بورژوازی لیبرال آغاز کرده بود. از این رو، حزب های دموکراتیک با ورود به جبهه ی بورژوازی لیبرال، ناگزیر با طبقه ی کارگر وارد معارضة شدند. این بود ریشه های اجتماعی ستیزه ی بی رحمانه ای که بین سازشکاران و بلشویک ها در گرفت.

اگر روابط درهم تنیده ی فوق را به اجزاء عریان طبقاتی اش تجزیه کنیم - اجزائی که اعضاء و حتی رهبران دو حزب سازشکار کاملاً بر آن ها آگاهی نداشتند - تصویری از وظایف تاریخی آن دو حزب به دست می آید که به تقریب از قرار زیر خواهد بود: بورژوازی لیبرال نمی توانست اعتماد توده ها را به خود جلب کند. از این رو از انقلاب می ترسید. اما انقلاب برای رشد بورژوازی ضرورت داشت. از بورژوازی حق رای گرفته دو گروه منشعب شدند، که متشکل از پسرها و برادرهای کهنتر بورژوازی بودند. یکی از این دو گروه به میان کارگران رفت، دیگری به میان دهقانان. آن ها کوشیدند کارگران و دهقانان را به خود وابسته کنند، و در این راه صادقانه و با شور و شوق مدعی بودند که سوسیالیست هستند و با بورژوازی دشمن. بدین طریق نفوذ پر دامنه ای بر مردم کسب کردند. اما طولی نکشید که عقایدشان نتایجی به بار آورد که این نتایج بر مقصود نخستینشان پیشی گرفت. بورژوازی احساس خطر کرد و

زنگ خطر را به صدا در آورد. هر دو گروهی که از بورژوازی منشعب شده بودند، یعنی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، مانند فرزندان سر به راه به فرمان رئیس خانواده گردن نهادند. آن گاه افراد خانواده اختلافات قدیم را شتاب زده حل و فصل کردند و دست در دست هم نهادند، توده ها را به امان خدا رها کردند، و به نجات جامعه ی بورژوایی شتافتند.

سوسیال رولوسیونرها، حتی در مقایسه با منشویک ها، جماعت زیبون و بی خاصیتی بودند. ایشان از دیدگاه بلشویک ها در همه ی لحظات حساس یک مشت کادت طراز سوم به نظر می رسیدند. از دیدگاه کادت ها یک مشت بلشویک طراز سوم. (طراز دوم در هر دو مورد به منشویک ها اختصاص داده شده بود.) پایگاه متزلزل و جهان بینی درهم برهم این حزب در شخصیت اعضایش منعکس بود: بر همه ی رهبران سوسیال رولوسیونر انگ ناپختگی و تصنع و تزلزل اخلاقی دیده می شد. بدون مبالغه می توان گفت که بلشویک های معمولی شم سیاسی و درک عالی تری از روابط طبقاتی داشتند تا مشهورترین رهبران حزب سوسیال رولوسیونر. سوسیال رولوسیونرها به علت نداشتن معیارهای با ثبات، ناچار بودند به احکام اخلاقی متوسل شوند. لازم به توضیح نیست که تشبثات اخلاقی آنان مانع نمی شد که در عالم سیاست حیله های ردیلانه ای را به کار برند که خاص احزاب دلال صفتی است که نه پایگاه با ثباتی دارند، و نه مرام روشنی، و نه محور اخلاقی اصیلی.

در جبهه ی منشویک- سوسیال رولوسیونر، با وجود اکثریت عددی سوسیال رولوسیونرها، مقام برتر به منشویک ها تعلق داشت. در این توزیع نیروها از یک حیث سیطره ی شهر بر روستا منعکس بود، و هم چنین تسلط بورژوازی شهری بر خرده بورژوازی روستایی، و سرانجام برتری ذهنی روشن فکرهای "مارکسیست" بر روشن فکرهایی که بر اخلاقیات و جامعه شناسی خشکه مقدسانه ی روس تکیه داشتند، و به تهیدستی تاریخ روسیه ی کهن می بالیدند.

در نخستین هفته های پس از انقلاب هیچ یک از احزاب چپ، همان طور که می دانیم، در پایتخت مقرر فرمادهی نداشتند. رهبران سرشناس احزاب سوسیالیست

در خارج از روسیه به سر می بردند. رهبران درجه ی دوم تازه از شرق دور به سوی پایتخت راه افتاده بودند. این شرایط نوعی احتیاط کاری و حالت انتظار در میان رهبران موقت انقلاب ایجاد کرد، و سبب شد تا این رهبران به یکدیگر نزدیک تر شوند. در آن چند هفته هیچ یک از گروه های رهبر هیچ امری را عمیقاً تحلیل نمی کرد. کشمکش احزاب در شورا به حد افراط صلح آمیز بود. همه ی مسائل بر سر اختلافات جزئی در یک "دموکراسی انقلابی" واحد دور می زد. درست است که پس از بازگشت تزارتلی از تبعید (نوزدهم مارس) رهبری شورا پیچ تندی به سوی راست زد. یعنی به سوی مسئولیت مستقیم برای حکومت و جنگ. اما بلشویک ها هم در اواسط مارس، زیر نفوذ استالین و کامنف که از تبعیدگاه به پایتخت بازگشته بودند، به سوی راست چرخیدند، به طوری که فاصله ی میان اکثریت شورا و جناح چپ مخالفش در اول ماه آوریل نسبت به اوائل ماه مارس کمتر شده بود. انفصال واقعی اندکی بعد آغاز شد. تاریخ دقیق آغاز انفصال را می توان مشخص کرد: چهارم آوریل، یک روز پس از بازگشت لنین به پتروگراد.

حزب منشویک در رأس گرایش های گوناگونش چند چهره ی سرشناس داشت، اما دریغ از یک رهبر انقلابی. جناح راست افراطی این حزب، به رهبری آموزگاران قدیمی سوسیال دموکراسی روس- پلخانوف، زاسولیک، دویچ- حتی در زمان استبداد موضع میهن پرستانه گرفته بود. در شب انقلاب فوریه، پلخانوف، که بدبختانه بیش از عمر عقایدش زیسته بود، در یک روزنامه ی آمریکائی نوشت که اعتصاب و سایر اشکال مبارزات کارگری از این پس باید جنایت محسوب شود. دستجات وسیع تر منشویک های قدیمی- از جمله اشخاصی نظیر مارتوف، دان، تزارتلی- در ارودی زیمروالد اسم نوشته بودند و از قبول مسئولیت در قبال جنگ امتناع می کردند. اما انترناسیونالیسم منشویک های چپ، هم چنین انترناسیونالیسم سوسیال رولوسیونرهای چپ، در بیشتر موارد سرپوشی بود بر مخالفت های دموکرات منشانه. انقلاب فوریه اکثر زیمروالدیست ها را با جنگ آشتی داد، و از آن پس زیمروالدیست ها معتقد شدند که جنگ مبارزه ایست در راه دفاع از انقلاب! در این

میان، مصمم تر از همه تزرتملی بود که دان و سایرین را به دنبال خود می کشید. مارتوف، که از آغاز جنگ در فرانسه به سربرده بود و فقط روز نهم ماه مه از خارج به روسیه برگشت، متوجه شد که همکاران پیشین حزبی اش پس از انقلاب فوریه به موضعی رسیده اند که گوسد و سمبات و دیگران در آغاز سال ۱۹۱۴ در آلمان بدان رسیده بودند. توضیح آن که در آغاز سال ۱۹۱۴، این دسته ی اخیر بر آن شدند که از جمهوری بورژوایی در مقابل خودکامگی آلمانی دفاع کنند. مارتوف در رأس جناح چپ منشویک ها، که هرگز نتوانست نقش مهمی در انقلاب بازی کند، به مخالفت با سیاست تزرتملی و دان ادامه داد. و در عین حال از پیوند دوباره ی منشویک های چپ با بلشویک ها ممانعت کرد. تزرتملی به نام منشویسم رسمی سخن می گفت و اکثریت مسلم آراء منشویک ها را به خود اختصاص داده بود. هواداران او جملگی میهن پرست های پیش از انقلاب بودند که اتحاد با میهن پرست های بعد از فوریه را آسان یافتند. پلخانوف گروه مستقلی دور خود جمع کرده بود که همه میهن پرست دو آتسه بودند و خارج از حزب و شورا فعالیت می کردند. جناح مارتوف، که حزب منشویک را ترک نکرده بود، از خود نه روزنامه ای داشت و نه سیاستی، مارتوف همان طور که همیشه به وقت عمل و در لحظات خطیر تاریخی تزلزل به خرج داده بود، این بار نیز پا در هوا ماند. در سال ۱۹۱۷، همان طور که در سال ۱۹۰۵، این مرد با استعداد خود را از چشم انقلاب انداخت.

چیزه رئیس منشویک ها در دوما تقریباً خود به خود رئیس شورای پتروگراد، و سپس رئیس کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد شد. او در وظایف خود وسواس مفرطی به خرج می داد، و همیشه می کوشید فقدان اعتماد به نفس خود را با شوخ طبعی بپوشاند. او انگ پاک نشدنی ایالت خویش را بر پیشانی داشت. گرجستان کوهستانی، سرزمین آفتاب و تاکستان ها و دهقان ها و خرده شاه زادگان، با کارگران اندکس طیف گسترده ای از روشن فکرهای چپ گرا تربیت کرد، که همه منعطف و دمدمی مزاج بودند، اما بیشترشان نتوانستند از جهان بینی خرده بورژوازی فراتر بنگرند. گرجستان به هر چهار دوما نماینده ی منشویک فرستاد، و نمایندگان در هر

چهار دوما نقش رهبر منشویک ها را بازی کردند. گرجستان سرانجام به ژیروند انقلاب روسیه تبدیل شد. اما اگر ژیروندیست های قرن هجدهم فقط به هواداری از فدرالیسم متهم شدند، ژیروندیست های گرجستان، هر چند در بدو امر روسیه ی متحد و یک پارچه را می خواستند، کارشان به تجزیه طلبی کشید.

درخشان ترین چهره ای که ژیروند گرجستان تحویل روسیه داد، بدون هیچ تردیدی نماینده ی پیشین دوما ی دوم، یعنی تزرتلی بود که بلافاصله پس از بازگشت از تبعید نه فقط رهبری منشویک ها بلکه رهبری اکثریت اعضاء شورا را به دست گرفت. تزرتلی نه نظریه پرداز بود و نه حتی روزنامه نگار، اما در فن خطابه ید طولانی داشت. او تا پایان کار از قماش رادیکال های جنوب فرانسه باقی ماند. تزرتلی اگر در شرایط عادی پارلمانی می زیست مثل ماهی در آب خشنود می بود. اما در یک عصر انقلابی زاده شده بود، و در جوانی خود را با اندکی مارکسیسم مسموم کرده بود. به هر تقدیر، از میان همه ی منشویک ها تزرتلی در جریان حوادث انقلاب نشان داد که افق فکری وسیع تری از دیگران دارد، و ثابت کرد که سیاست واحدی را دنبال می کند. به این دلیل او، بیش از هر شخص دیگری، به نابودی رژیم فوریه کمک کرد. چیدزه در بست تسلیم تزرتلی بود، هر چند در برخی از لحظات از پرده دری تزرتلی که سبب می شد آن محکوم به اعمال شاقه ی دیروز با نمایندگان محافظه کار بورژوازی پیمان اتفاق ببندد، وحشت می کرد.

اسکوبلف منشویک، که محبوبیت تازه ی خود را به نمایندگی اش در آخرین دوما مدیون بود، به دانشجویی می ماند که بر یک صحنه ی سر هم بندی شده سرگرم ایفای نقش سیاستمدارها باشد. ناگفته نماند که علت این شباهت فقط جوانی اش نبود. اسکوبلف متخصص فرونشاندن "افراط گری ها" و خواباندن غائله های محلی بود، و به طور کلی در پر کردن شکاف های رژیم دو قدرتی مهارت داشت. تا آن که نقش بداقبال وزیر کار در حکومت ائتلافی ماه مه بر عهده ی او افتاد.

یکی از با نفوذترین چهره ها در میان منشویک ها، دان بود. دان از حزب یون قدیم به شمار می رفت، و همیشه پس از مارتوف فرد دوم حزب محسوب می شد. اگر

منشویسم به طور کلی با گوشت و خون و سنن و روح سوسیال دموکراسی آلمان، در دوره ی افولش، بار آمده بود، دان از سر تا پا به یکی از اعضاء هیئت مدیره ی آن حزب آلمانی می ماند- درست مانند ابرت منتها در مقیاسی کوچک تر. ابر، المثنای آلمانی دان، یک سال بعد سیاستی را که دان، ابر روس، نتوانسته بود در روسیه به اجرا در آورد، با موفقیت در آلمان به اجرا در آورد. علت تفاوت آن دو با یکدیگر نه در وجودشان که در شرایط حاکم ریشه داشت.

اگر ویولون اول را در ارکستر اکثریت شورا تزلتلی می زد، در عوض کلارینت گوش خراش به دست لیبر افتاده بود، که در این راه نه از شش هایش مضایقه داشت و نه از چشم های خون آلودش. لیبر از منشویک های اتحادیه ی کارگران یهود (بوند) بود. پیشینه ی انقلابی درازی را پشت سر داشت، صادق بود، خیلی هم دمدمی مزاج، بسیار خوش سخن، بسیار کوتاه بین، و بسیار مشتاق به این که خود را یک میهن پرست سرسخت و یک سیاستمدار فولادین نشان دهد. لیبر با تمام تاروپود وجودش از بلشویک ها متفر بود.

فهرست رهبران حزب منشویک را با نام ویتینسکی، بلشویک چپ افراطی پیشین، تمام می کنیم که از چهره های برجسته ی انقلاب اول به شمار می رفت، چندین سال در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، و سرانجام بر سر مسأله میهن پرستی، در ماه مارس از حزب خود جدا شد. ویتینسکی پس از پیوستن به منشویک ها، همان طور که انتظار می رفت، به یک بلشویک خوار حرفه ای تبدیل شد. او نیز اگر خلق و خوی تند لیبر را می داشت می توانست در آزدن رفقای پیشین حزبی اش با لیبر برابری کند.

ستاد فرماندهی نارودنیک ها نیز به همین اندازه ناهمگون بود، با این تفاوت که نارودنیک ها از منشویک ها هم بی مقدارتر و فرمایه تر بودند. رهبری سوسیالیست های به اصطلاح مردمی با مهاجر پیری به نام چیکوفسکی بود که از حیث تعصب در میهن پرستی با پلخانوف لاف برابر می زد، اما استعداد و پیشینه ی درخشان پلخانوف را نداشت. دوشادوش او برشکو- برشکوسکایای پیرزن ایستاده

بود که سوسیال رولوسیونرها او را "مادر بزرگ انقلاب روسیه" می نامیدند، اما او بر سماجت تمام خود را به عنوان مادرخوانده ی ضدانقلاب به ضدانقلابیون تحمیل کرد. کروپتکین، آنارشویست کهن سال، که از جوانی به نارودنیک ها دلباخته بود، از مسأله جنگ استفاده کرد تا معتقدات پنجاه ساله خود را زیرپا بگذارد. این تخطئه کننده ی دولت از دول متفق دفاع می کرد، و اگر قدرت دوگانه را در روسیه ناپسند می دانست، به نام آنارشی که به نام قدرت واحد بورژوازی ناپسندش می دانست. اما این افراد سالخورده بیشتر جنبه ی زینتی داشتند. هرچند، چیکوفسکی اندکی بعد در جنگ با بلشویک ها رهبری یکی از حکومت های سفید را، که چرچیل عَلم کرده بود، عهده دار شد.

مقام اول در میان سوسیال رولوسیونرها در اشغال کرنسکی بود. کرنسکی شامخ تر از دیگران، منتها نه در حزب بلکه بر فراز حزب. هیچ گونه پیشینه ی حزبی نداشت. بازهم این چهره ی تصادفی را، که با مخلوط کردن ضعف های لیبرالیسم با ضعف های دموکراسی در دوره ی قدرت دوگانه قدرتی به هم زده بود، به کرات ملاقات خواهیم کرد. ورود رسمی کرنسکی به حزب سوسیال رولوسیونر مانع از آن نشد که او از دید استهزاء آمیز خود نسبت به همه ی احزاب به طور عام، دست بردارد، او خود را برگزیده ی بی واسطه ی ملت می دانست، شاید هم حق داشت، چون حزب سوسیال رولوسیونر دیگر در آن زمان حزب محسوب نمی شد و به یک صفر پرشکوه ملی تبدیل شده بود. حقا که کرنسکی به درد رهبری همان حزب می خورد.

چرنوف، وزیر آتی کشاورزی و سپس مجلس مؤسسان، بی شک مظهر اکمل حزب سوسیال رولوسیونر کهن بود، و بی جهت منبع فیاض و نظریه پرداز و رهبر این حزب محسوب نمی شد. او زیاد خوانده و کم فهمیده بود، دانش وسیع اما درهم برهمی داشت، و همیشه مجموعه ی نامحدودی از امثال و حکم بر نوک زبانش بود که با آن مدتی مدید مخیله ی جوان های روس را مسحور خود ساخته اما هیچ چیز به ایشان نیاموخته بود. فقط یک سؤال وجود داشت که این رهبر لفاظ نمی توانست

پاسخش دهد: که را رهبری می کرد و به کجا؟ احکام النقاطی چرنوف، آراسته به زینت شعر و اخلاق، چند صباحی جماعت رنگارنگی را با یکدیگر متحد نگاه داشت، جماعتی که در همه ی لحظات حساس و بحرانی در جهات مختلف پخش و پلا می شد. جای شگفتی نیست که چرنوف خودبین روش های خود را در تشکیل حزب از روش "فرقه گرانی" لنین برتر می دانست.

چرنوف پنج روز پس از لنین از خارج به روسیه بازگشت: دولت انگلیس پس از مدتی دودلی به او اجازه ی عبور داده بود. رهبر بزرگ ترین حزب شورا، تهنیت های بی شمار شورا را با طولانی ترین نطق شورا پاسخ گفت. نطقی که سوخاتوف، خود یک پا سوسیال رولوسیونر، درباره اش چنین اظهار نظر کرد: "نه فقط من بلکه بسیاری دیگر از میهن پرست های حزب سوسیال رولوسیونر ابرو در هم کشیدیم و سر جنبانیدیم، چون چرنوف بسیار بد سخن می گفت و چشم هایش را به طرز بسیار ناخوشایندی برهم می فشرد و در حدقه می چرخاند. بله، و بدون هدف و مقصود یک بند وراجی می کرد." تمام فعالیت های بعدی چرنوف در انقلاب هماهنگ با نخستین نطقش صورت گرفت. چرنوف پس از چندین بار کوشش به مخالفت با کرنسکی و تزرتلی از طرف چپ، چون خود را از همه سو در فشار می دید بدون مقاومت تسلیم شد، روح خود را از زیروالدیسیم مهاجرتی پیراست، و در کمیسیون تماس، و بعد هم در حکومت ائتلافی، صاحب جاه و مقام شد. او هر چه می کرد بی ربط از آب در می آمد. به این دلیل تصمیم گرفت از همه ی مسائل طفره بزند. امتناع از رأی دادن برایش به راه و رسم معتبری در سیاست تبدیل شد. اقتدارش از آوریل تا اکتبر متصل آب شد، حتی سریع تر از اقتدار صفوف حزبش. کرنسکی و چرنوف با وجود همه ی فرق های شان، و با آن همه نفرت متقابل، تا خرخره در گذشته های پیش از انقلاب ریشه داشتند. و در جامعه ی تن آسا و بی تحرک کهن روس، و در آن طبقه ی بی رمق و متظاهر روشن فکری که در آتش اشتیاق می سوخت تا به توده ها و درس بیاموزد، و قیم و حامی توده ها باشد، اما مطلقاً از گوش دادن به توده ها و درک

توده ها و درس گرفتن از توده ها، عاجز بود. اما بدون درس گرفتن از توده ها نمی توان سیاستمدار انقلابی شد.

آوکسنتیف، که حزبش او را به عالی ترین مقام های انقلابی رساند- رئیس کمیته ی اجرایی نمایندگان دهقانان، وزیر کشور، رئیس پیش پارلمان- سیاستمدار سر تا پا مضحکی بود. این آموزگار خوش قیافه ی زبان خارجه در آموزشگاه زنانه ای در اورال... راستش بیش از این نمی توان درباره ی او سخن گفت، هر چند فعالیت سیاسی اش بسیار مضرتر از شخصیت اش از آب درآمد.

یکی از نقش های مهم را- هر چند بیشتر در پس پرده- در فرقه ی سوسیال رولوسیونرها، و در هسته ی حاکم شورا، گوتز بازی کرد. گوتز، تروریستی از یک خانواده ی سرشناس انقلابی، در مقایسه با نزدیک ترین دوستان سیاسی اش کمتر متظاهر بود و بیشتر معامله گر. اما شخصیت به اصطلاح "اهل عمل" خود را وقف مسائل پیش پا افتاده می کرد، و مسائل بزرگ را به دیگران وا می گذاشت. لازم است اضافه کنیم که او نه خطیب بود و نه نویسنده، و قدرت عمده ی او از اقتدار شخصی اش سرچشمه می گرفت که به قیمت چندین سال زندان و اعمال شاقه به دستش آمده بود.

از میان حلقه ی حاکم نارودنیک ها هر که را که سزاوار تذکره بود یاد کردیم. فروتر از ایشان به چهره های صرفاً تصادفی بر می خوریم، نظیر فیلیپوفسکی که صعودش را به بلندترین قله ی رژیم فوریه هیچ کس نتوانست توضیح دهد: عامل ترقی او در آن میان قاعدتاً می باید جامه ی افسری نیروی دریایی اش بوده باشد.

در جوار سران رسمی دو حزب حاکم در کمیته ی اجرایی، مشتی آدم "این الوقت" هم می پلکیدند، تکروها، مبارزان جنبش قدیم در مراحل مختلفش، افرادی که مدت ها پیش از قیام از مبارزه دست کشیده بودند، و اینک، پس از بازگشت پر شتابشان به زیر پرچم انقلاب پیروز، برای رفتن به زیر یوغ احزاب هیچ عجله ای نداشتند. "این الوقت ها" در همه ی مسائل اساسی از اکثریت شورا پیروی می کردند. در نخستین روزهای انقلاب حتی به مقام رهبری هم رسیدند، اما هر چه سران رسمی احزاب

بیشتر از تبعیدگاه و خارجه باز می گشتند، این اشخاص غیرحزبی به همان نسبت بیشتر به مقام های فرعی پس می نشستند. سیاست رفته رفته شکل می گرفت، و وابستگی به حزب از اهمیتی که مستحق اش بود برخوردار می شد.

دشمنان کمیته ی اجرایی در اردوی ارتجاع، پیرامون "کثرت" غیرروس ها در شورا- یهودی ها، گرجی ها، لتونی ها، لهستانی ها، و غیره و غیره- هو و جنجال مفصلی به راه انداختند. هر چند در مقایسه با تعداد کل اعضای کمیته ی اجرایی عده ی عناصر غیر روس را نمی شد کثیر نامید، معذک غیر روس ها مقام برحسته ای را در کمیته های مختلف، و در هیئت رئیسه، و در میان خطباء اشغال کرده بودند. از آن جا که روشن فکرهای ملیت های ستمدیده- که اغلب در شهرها متمرکز شده بودند- گروه گروه به صفوف انقلابی پیوسته بودند، جای شگفتی نیست که در میان نسل قدیم انقلابیون تعداد غیرروس ها به خصوص زیاد بود. تجارب آن ها، هر چند بیشتر اوقات عاری از کیفیت عالی، هنگامی که کار به تثبیت ساختمان های جدید اجتماعی می کشید، بسیار مغتنم بود. با این حال، کوشش برای توضیح سیاست شوراها و مسیر کلی انقلاب از طریق "کثرت" غیرروس ها، کار بیهوده و مهملی خواهد بود. حقیقت این است که در آن مورد هم ناسیونالیسم نشان داد که ملت راستین- یعنی خلق- را خوار می شمرد، و به وقت بیداری های بزرگ ملی، مردم را چون پاره سنگی در دست های بیگانه و تصادفی وانمود می سازد. اما چگونه و به چه نحو غیرروس ها توانستند چنین نفوذ معجزه آسانی بر میلیون ها تن روسی بیابند؟ در حقیقت امر، به هنگام دگرگونی های عمیق اجتماعی، توده ی ملت همیشه عناصری را مصدر خدمت می کند که تا دیروز از همه ستمدیده تر بودند و در نتیجه برای به اجرا در آوردن خواست های جدید جامعه از همه مهیاترند. مسأله این نیست که بیگانگان انقلاب را رهبری می کنند، بلکه انقلاب بیگانگان را به کار می گیرد. حتی در اصلاحات بزرگی که از بالا به پائین صورت گرفته نیز چنین بوده است. هنگامی که پطر اول از مسیر کهن حکومت خارج شد و غیرروس ها و خارجی ها را به خدمت گرفت، نمی شد سیاست او را غیرملی نامید. یک بخش دار

آلمانی یا یک ناخدای هلندی در آن دوره بهتر می توانست به مقتضیات رشد ملی روس جامعه ی عمل پیوشاند تا کشیش های روس که مدت ها پیش سر به فرمان کلیسای یونان نهاده بودند، یا اشراف زاده های مسکو که از کثرت اجنبی ها گلّه داشتند، هر چند خود از سلاله ی قبایل بیگانه ای به شمار می رفتند که دولت روس را بنیان نهاده بودند. در هر حال، روشن فکرهای غیرروس در سال ۱۹۱۷ در همه ی احزاب به نسبت مساوی تقسیم شده بودند. روس ها نیز همان عیب ها را داشتند و همان اشتباهات را مرتکب می شدند. و به علاوه، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای غیرروس برای دفاع از روسیه و یک پارچگی این کشور بیشتر از همه جوش می زدند.

این بود خصوصیات کمیته ی اجرایی، عالی ترین مرجع دموکراسی. دو حزبی که تصورات واهی خود را از کف داده اما تعصبات خود را حفظ کرده بودند، با مشتی رهبر حراف عاجز از عمل، در رأس انقلابی قرار گرفتند که برای گسستن بندهای اعصار و قرون در گرفته بود و برای پی ریزی جامعه ی نو. همه ی فعالیت های سازشکاران فقط و فقط زنجیره ی درازی بود از تناقضات دردناک، که توده ها را فرسود و به تشنجات جنگ داخلی منتهی گردید.

کارگران، سربازان و دهقانان قضایا را جدی تر می گرفتند. آن ها معتقد بودند که شوراهانی که خود آفریده بودند، باید پلیدی هائی را که سبب انقلاب شده بود بی درنگ ریشه کن کند. آنان همه به شورا می شتافتند. همه دردهای خود را به آن جا می بردند. و چه کسی درد نداشت؟ همه خواستار اقدامات انقلابی بودند، توقع کمک داشتند، منتظر اجرای عدالت بودند، تاوان می خواستند. سستدیده ها، شاکای ها، عرض حال نویس ها، لو دهنده های فساد، همه با این فرض به شورا می آمدند که سرانجام قدرت آن ها جانشین قدرت دشمن شده است. مردم به شورا اعتقاد دارند، مردم مسلح اند، پس شورا قدرت مطلق است. چنین بود برداشت آنان از امور، و آیا حق با آن ها نبود؟ سیل لاینقطعی از سربازان، کارگران، همسران سربازان، پبله وران، کارمندان، مادران و پدران درهای شورا را بی وقفه باز و بسته می کردند،

کمک می جستند، بازخواست می کردند، می گریستند، مطالبه می کردند، شورا را وادار به عمل می ساختند. گاهی اوقات حتی چون و چند عمل را خود تعیین می ساختند. و شورا را به یک حکومت راستین انقلابی تبدیل می کردند. دوست ما سوخانوف، که با تمام قوا تلاش کرد در برابر این سیل سد شود، شکایت می کند: "این اوضاع به هیچ وجه به نفع شورا نبود، یا دست کم در برنامه های شورا نمی گنجید." اما تلاش او تا چه حد با موفقیت قرین بود؟ خود او به زودی ناچار خواهد شد اذعان کند که: "شورا ناخواسته و خود به خود، و به رغم اراده ی خویش شروع کرد به قطعه قطعه کردن ماشین رسمی حکومت که دیگر به آسیابی می ماند که گندمی نداشت آرد کند. "آن گاه این مغلوبان خشک اندیش، این آسیابان های آن آسیاب بی آرد، چکار کردند؟ سوخانوف با اندوه فراوان اعتراف می کند: "به حکم ضرورت، خود را با اوضاع وفق دادیم و وظایف حکومت را خود عهده دار شدیم، اما در عین حال تظاهر می کردیم که هنوز کاخ مارینسکی مجری حکومت است." چنین بود مشغولیات آن جماعت در کشور درهم شکسته ای که در آتش جنگ و انقلاب می سوخت. این آقایان محترم به رنگ و نیرنگ در حفظ حیثیت حکومتی می کوشیدند که مردم با تمام وجود دفعش کرده بودند. شاید انقلاب بمیرد، اما جاوید باد تظاهر! و در تمام این مدت قدرتی که از بیرونش رانده بودند، متصل از پنجره به درون می خزید، هربار غافل گیرشان می کرد و سبب می شد تا بی مقدار و مضحک به نظر برسند.

بیست و هشتم فوریه شب هنگام، کمیته ی اجرائی نشریات سلطنت طلبان را تعطیل و انتشار مطبوعات را موقوف به اجازه ی مخصوص کرد. فریاد اعتراض از همه سو برخاست، آن هائی که عادت داشتند دهان دیگران را ببندند بلندتر از همه داد می زدند. پس از چند روز کمیته ناچار شد مسأله آزادی مطبوعات را بار دیگر بررسی کند: آیا به نشریات ارتجاعی اجازه ی انتشار بدهند یا خیر؟ بین اعضای کمیته اختلاف در گرفت. خشک اندیشانی از قبیل سوخانوف مدافع آزادی مطلق مطبوعات بودند. چیدزه ابتدا با این کار مخالف بود: مگر ما می توانیم در دست دشمنان خونی خودمان

بی قید و شرط اسلحه بگذاریم؟ ضمناً به فکر هیچ کس خطور نکرد که این مسأله را به نظر حکومت واگذار کنند. در هر حال، چنین کاری بی فایده می بود: حروف چین ها فقط از شورا دستور می گرفتند. روز پنجم مارس، کمیته ی اجرائی این حقیقت را به نحو زیر تأیید کرد: "چاپخانه ی راستی ها تعطیل است و انتشار روزنامه های جدید موکول به صلاحدید شورا خواهد بود." اما روز دهم مارس، زیر فشار محافل بورژوا، این قطع نامه لغو گردید. سوخانوف به وجد آمده می گوید: "فقط سه روز طول کشید تا اعضاء کمیته سر عقل بیایند." اما چه وجد بی اساسی! مطبوعات موجودیتی مستقل از جامعه ندارند: شرایط انتشار مطبوعات در زمان انقلاب انعکاسی است از پیشرفت خود انقلاب. هنگامی که انقلابی به جنگ داخلی تبدیل می گردد، یا احتمال تبدیل شدنش به جنگ داخلی می رود، هیچ یک از طرفین دعوا در قلمرو نفوذ خود به مطبوعات متخاصم اجازه انتشار نخواهد داد. درست به همان نحو که اجازه نخواهد داد زرادخانه ها و راه آهن ها و چاپخانه هایش به دست بیفتند. در مبارزات انقلابی، مطبوعات فقط یکی از سلاح هاست. حق بیان مسلماً از حق حیات بالاتر نیست. انقلاب حق دوم را هم در دست خود می گیرد. قانون کلی را در این میان می توان بدین نحو بیان کرد: حکومت های انقلابی هر چه برنامه کم عمق تری داشته باشند، هر چه به گذشته وابسته تر باشند، هر چه نقششان محافظه کارانه تر باشد، به همان نسبت در برابر ارتجاع ملایم تر و بردبارتر و "بزرگوار" ترند. و برعکس: هر چه وظایفشان سنگین تر باشد، و هر چه حقوق و منافی که باید منهدم شوند زیادتر باشند، به همان نسبت قدرت انقلابی متمرکزتر و دیکتاتوری اش عریان تر خواهد بود. حال چنین چیزی چه خوب باشد چه بد، بشریت از همین راه تا این جا پیش آمده است. شورا حق داشت که می خواست بر مطبوعات نظارت داشته باشد. اما چرا آن قدر آسان تسلیم شد؟ زیرا به طور کلی قصد نداشت جانانه بجنگد. شورا در خصوص صلح ساکت ماند، هم چنین در باره ی زمین، و حتی در باره جمهوری. شورا که قدرت را به بورژوازی محافظه کار پیشکش کرده بود، دیگر نه دلیلی برای ترسیدن از مطبوعات راست داشت و نه امکان مبارزه با آن

مطبوعات را. از سوی دیگر، حکومت پس از چند ماه به پشتیبانی شورا، بی رحمانه شروع به خفه کردن مطبوعات چپ کرد. نشریات بلشویکی یکی پس از دیگری تعطیل شدند.

روز هفتم مارس در مسکو، کرنسکی اعلام کرد: "نیکلای دوم در چنگ من است. من هرگز مارای انقلاب روسیه نخواهم بود. نیکلای دوم زیر نظارت شخصی من به انگلستان خواهد رفت..." بانوان حلقه های گل پرتاب کردند، دانشجویان کف زدند. اما قعر جامعه به خود جنبید. هیچ یک از انقلاب های جدی جهان- انقلاب هائی که چیزی در چنته داشته اند- نگذارده است که پادشاه مخلوع به آن سوی مرز بگریزد. کارگرها و سربازها یک بند فریاد می زدند: رومانوف ها را بگیرند. کمیته ی اجرایی احساس کرد که جا، جای شوخی نیست. قرار شد که شورا راساً به مسأله رومانوف ها رسیدگی کند: و بدین شکل علناً اعلام شد که حکومت لایق اعتماد نیست. کمیته ی اجرایی به همه ایستگاه های راه آهن دستور داد که از عبور رومانوف جلوگیری کنند. به این دلیل بود که قطار تزار روی خط های آهن سرگردان شد. یکی از اعضای کمیته ی اجرایی، کارگری به نام گفوزدوف، از منشویک های راست، مأمور شد نیکلا را دستگیر کند. کرنسکی تودهنی خورد- حکومت هم با او. اما حکومت به جای استعفاء، بی سروصدا رضایت داد. روز نهم مارس، چیدزه به کمیته ی اجرایی گزارش داد که حکومت از فکر فرستادن نیکلا به انگلستان منصرف شده است. خانواده تزار در کاخ زمستانی تحت نظر گرفته شد.

بدین ترتیب، کمیته ی اجرایی قدرت را از زیر نازیبالش خود دزدید. اما از جبهه هر روز با ابرام بیشتری تقاضا می شد که: تزار سابق را به قلعه ی پتروپل منتقل کنید.

انقلاب همیشه متضمن جا به جا شدن مال و ثروت بوده است، نه فقط از طریق قوانین جدید، بلکه نیز از راه ضبط و تصرف اموال توان گران به وسیله ی مردم. هیچ یک از انقلاب های زراعی تاریخ به شکل دیگری صورت نگرفته اند: اصلاحات قانونی همیشه فرسنگ ها از گردونه ی انقلاب عقب بوده اند. در شهرها، ضبط قهری

اموال معمولاً نقش کوچک تری بازی کرده است، زیرا انقلاب های بورژوازی هیچ گاه به دگرگون کردن روابط مالکیت بورژوائی موظف نبوده اند. اما چنین به نظر می رسد که هرگز انقلابی وجود نداشته است که در آن، مردم ساختمان هائی را که سابقاً به دشمنان مردم تعلق داشته برای مقاصد اجتماعی تصرف نکرده باشند: پلافاصله پس از انقلاب فوریه، احزاب از خفیه گاه های خود بیرون آمدند، اتحادیه های کارگری تشکیل شدند، جلسات گوناگون منعقد شد، در همه ناحیه ها شورا وجود داشت، این ها همه نیازمند مکان بودند. سازمان های مختلف منازل متروک تابستانی وزرای تزارسیم، و با کاخ های رفاصه های تزار را متصرف شدند. مال باختگان زبان به شکایت گشودند، یا آن که حکومت راساً اقدام به مداخله کرد. اما از آن جا که قدرت مطلق و واقعی در دست غصب کنندگان قرار داشت، و قدرت رسمی شبیحی بیش نبود، دادستان کل سرانجام ناچار شد برای اعاده ی حقوق پایمال شده ی یک رفاصه، که به پاس خدمات نه چندان پیچیده اش از دست خاندان سلطنت و از جیب مردم پاداش های کلان گرفته بود، دست به دامان کمیته ی اجرائی شود. بدیهی است که کمیسیون تماس وارد عملیات شد، وزراء جلسه تشکیل دادند، دفتر کمیته ی مرکزی به شور پرداخت، فرستادگان حکومت با غاصبان وارد مذاکره شدند. و این مضحکه ماه ها ادامه داشت.

سوختانوف مدعی است که در مقام یک سیاستمدار "چپ" با دگرگونی های ریشه ای در حقوق مالکیت از راه های قانونی، به هیچ عنوان مخالفتی نداشت، اما "به شدت از تصرفات قهری بی زار" بود. "چپ های" فلک زده با نیرنگ هائی از این قبیل همیشه بر ورشکستگی خود سرپوش نهاده اند. یک حکومت اصیل انقلابی بدون شک می توانست با صدور فرمان ضبط ساختمان ها، آن تصرفات هر دمیبیل را به حداقل کاهش دهد. اما سازشکاران چپ، قدرت را به بندگان مال تحویل داده بودند تا بعداً توده های آسمان جل را به محترم داشتن مشروعیت انقلابی دعوت کنند. متأسفانه آب و هوای پتروگراد با عقاید افلاطون سازگار نیست.

صف های دراز نان واپسین تلنگر را به چرخ انقلاب زده بودند و اینک نیز برای رژیم جدید نخستین تهدید به شمار می رفتند. در نخستین جلسه ی شورا، یک کمیسیون غذایی تشکیل شده بود. حکومت چندان در قید سیر کردن پایتخت نبود. بدون شک حکومت بی میل نبود پایتخت را با گرسنگی مطیع نگاه دارد. وظیفه ی سیر کردن پایتخت برعهده شورا افتاد. شورا اقتصاددان ها و آمار شناس هائی را در اختیار داشت که کم و بیش از تجربه ی عملی هم برخوردار بودند، و سابقاً در سازمان های اقتصادی و اداری بورژوازی خدمت کرده بودند. بیشتر آن ها یا از منشویک های راست بودند، مانند گروهمان و چروانین، و یا از بلشویک های سابق مثل بازاروف و آویلوف، که به راست چرخیده بودند. اما شورا هنوز به مسأله ی آذوقه ی پایتخت نپرداخته بود، که اوضاع شهر ناچارش کرد برای مهار کردن احتکار و بازار سیاه دست به اقدامات افراطی بزند و بازار را راساً زیر نظر بگیرد. در یک رشته از جلسات شورا مجموعه ای از اقدامات "سوسیالیسم نظامی" مورد تصویب قرار گرفت. از جمله، ملی شدن کلیه انبارهای غله، تثبیت قیمت نان در مقایسه با قیمت فرآورده های صنعتی، نظارت دولت بر صنایع، مبادله ی کالا با دهقانان براساس ضوابط خاص. سران کمیتة ی اجرایی وحشت زده به یکدیگر نگریستند، اما چون چیز دیگری نداشتند پیشنهاد کنند، از قطع نامه های رادیکال شورا حمایت کردند. سپس، اعضاء کمیسیون تماس این قطع نامه ها را با شرمساری به اطلاع حکومت رساندند. حکومت قول داد آن ها را بررسی کند. اما شاه زاده لووف و گوچکوف و کونوالوف نره ای میل نداشتند که از اموال خود و دوستانشان چشم ببوشند یا آن اموال را به نفع دولت ضبط کنند. همه ی اقدامات اقتصادی شورا در برابر اقدامات منفی دستگاه دولت نقش بر آب شد. به جز در موارد معدودی که به وسیله ی شوراهای محلی مستقلاً به اجراء در آمدند، یکانه اقدامی که شورای پتروگراد در خصوص مسأله مواد غذایی به عمل آورد، جیره بندی نان بود: شش صد گرم برای کارگران، چهارصد گرم برای سایر مردم. اما این جیره بندی در سهم طبیعی پایتخت از مواد غذایی تقریباً هیچ تغییری ایجاد نکرد: با شش صد یا چهار صد گرم

نان در روز به راحتی می توان سر کرد. روزهای سیاه قحط و غلاء هنوز در پیش بودند. انقلاب تا چند سال- نه چند ماه، بلکه چند سال- ناچار خواهد بود کمربند خود را بر شکم نحیفش تنگ تر و تنگ تر ببندد. اما از این مهلکه به سلامت خواهد جست. آن چه اینک انقلاب را می آزد، نه گرسنگی که شک و بی برنامهگی است و نااطمینانی از فردا. مشکلات اقتصادی که سی و دو ماه جنگ چند برابرشان کرده است، به در و پنجره های رژیم جدید می کوبند. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل، فقدان انواع گوناگون موادخام، فرسودگی بخش بزرگی از صنایع، تورم بی لجام، نابسامانی تجارت، همه ی این مشکلات اقدام های فوری و جسورانه ای را اقتضاء می کنند. اما سازشکاران فقط به جنبه ی اقتصادی این مشکلات می نگرینند، حال آن که حل و فصل آن ها را از حیث سیاسی غیرممکن ساخته بودند. به هر مشکل اقتصادی که می پرداختند، آن مشکل حکم محکومیت قدرت دوگانه از آب در می آمد، هر قطع نامه ای که باید به امضایشان می رسید، نک انگشتانشان را به نحو دردناکی می سوزاند.

مسئله هشت ساعت کار در روز، آزمون بزرگی بود برای سنجش پایداری و روابط متقابل طبقات. قیام فاتح شده بود، اما اعتصاب عمومی هنوز ادامه داشت. کارگرها جداً معتقد بودند که دگرگونی در رژیم باید سبب بهبود زندگی آنان بشود. توقعات کارگران فرمان روایان جدید را، اعم از لیبرال و سوسیالیست، آنآ به هراس انداخت. احزاب و روزنامه های میهن پرست یک صدا فریاد می کشیدند: "سربازها به پادگان، کارگرها به کارخانه!" کارگرها می پرسیدند: "منظور این است که همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند؟" منشویک ها خجالت زده پاسخ می دادند: "عجالتاً،" اما کارگرها خوب می دانستند که اگر دگرگونی همین امروز صورت نگیرد، هرگز صورت نخواهد گرفت.

بورژوازی وظیفه ی کنار آمدن با کارگرها را به سوسیالیست ها واگذار کرد. استدلال بورژوازی این بود که: "پیروزی انقلاب مقام طبقه ی کارگر را در مبارزات انقلابی اش به قدر کفایت تضمین کرده است."- البته! مگر نه این که ملاک های

لیبرال به قدرت رسیده اند؟- کمیته ی اجرایی اعلام کرد که روز پنجم مارس کارگران پتروگراد باید بر سر کار باز گردند. کارگرها به کارخانه! چنین است خودپرستی طبقات تحصیل کرده، اعم از لیبرال و سوسیالیست. آن جماعت تصور می کردند که میلیون ها تن کارگر و سرباز که فشار نارضائی و امید به اوج قیام سوقشان داده بود، پس از پیروزی مانند حیوانات دست آموز به شرایط قدیم زندگی گردن خواهند نهاد. آن ها از خواندن آثار تاریخی چنین نتیجه گرفته بودند که در انقلاب های پیشین نیز در بر همین پاشنه چرخیده است. اما خیر، حتی در گذشته نیز چنین نشده بود. اگر در انقلاب های پیشین کارگرها به درون زاغه های سابق خود پس رانده شدند، این کار با دغل بازی طبقات حاکم و پس از یک سلسله فریب و شکست صورت گرفت. مارا بر این انحراف سنگ دلانه ی اجتماعی در انقلاب های سیاسی، دقیقاً آگاه بود. به همین دلیل است که چنین بی رحمانه مورد افتراء و اهانت مورخان جیره خوار قرار گرفته است. یک ماه پیش از انقلاب دهم اوت ۱۷۹۲، مارا نوشت: "هر انقلابی به دست فروترین طبقات جامعه به ثمر می رسد، یعنی به دست همه ی محروماتی که توان گران بی شرم چنان با آنان رفتار می کنند که گویی با *ارائیل* طرفند، و به دست همه ی کسانی که رومی ها با وقاحت معمول خود زمانی آنان را پرولتر می خواندند." و انقلاب به محرومان چه خواهد داد؟" در بدو امر، جنبش به پیروزی می رسد، اما سرانجام پایمال می گردد، زیرا به علت فقدان دانش، مهارت، وسایل، اسلحه، رهبر و برنامه ی مشخص، در برابر تجربه و دغل بازی و ریاکاری توطئه گران، بی دفاع می ماند." آیا جای شگفتی است که کرنسکی نمی خواست مارای انقلاب روسیه باشد؟

یکی از اربابان پیشین صنایع روس، و. اونر باخ، خشمناگین حکایت می کند که: "طبقات پائین به انقلاب هم چون به کارناوال عید پاک می نگرستند: مثلاً پیش خدمت ها چندین روز از خانه غیبتشان زد، آن ها آراسته به نوارهای سرخ در خیابان ها جولان می دادند، در اتومبیل های سواری به گردش می رفتند، و فقط صبح ها چند دقیقه به خانه می آمدند تا سروصورتی صفا بدهند و دوباره برای تفریح

بیرون بزنند." جالب این جاست که این مفتری برای نشان دادن تأثیرات مضر انقلاب، رفتار پیش خدمت ها را- البته به استثنای نوار سرخ- به زبانی توصیف می کند که دقیقاً به یاد آورنده ی زندگی روزمره ی بانوان متشخص بورژواست. آری، طبقات ستم دیده انقلاب را عید- یا شب عید- می دانند و نخستین میلی که انقلاب در غلامان و کنیزان بر می انگیزد همانا میل فرار از زیر یوغ حقارت آمیز و اسارت بار و سنگین بردگی است. طبقه ی کارگر در تمامیت اش نمی توانست، و قصد نداشت، فقط به نوارهای سرخ به عنوان مظهر پیروزی- آن هم پیروزی ای که به چنگ دیگران افتاده بود- دل خوش کند. کارخانه های پتروگراد ناآرام بودند. تعداد زیادی از کارخانه ها علناً از تسلیم به قطع نامه ی شورا امتناع کردند. البته کارگران آماده بودند تا بر سر کار باز گردند، چون این کار ضرورت داشت- اما با چه شرایطی؟ کارگرها می گفتند هشت ساعت کار در روز و نه بیشتر. منشویک ها انگشت تهدید را به ۱۹۰۵ اشاره می کردند، یعنی سالی که کارگران کوشیده بودند هشت ساعت کار در روز را به روش های قهرآمیز به چنگ آورند و شکست خورده بودند. مغز استدلال منشویک ها این بود که: "جنگ در دو جبهه- بر علیه ارتجاع از یکسو و بر ضد سرمایه دار از سوی دیگر- بار سنگینی است که طبقه ی کارگر توان برداشتن اش را ندارد." منشویک ها به طور عام به اجتناب ناپذیر بودن جدائی طبقه کارگر از بورژوازی در زمان های آینده، اعتقاد داشتند. اما این اعتقاد صرفاً نظری، هیچ گونه تعهدی برای آنان در بر نداشت. آن ها می گفتند که درست نیست این جدائی را به زور ایجاد کنیم. و از آن جایی که بورژوازی نه بر اثر عبارات پرشور خطباء و روزنامه نگارها، بلکه به علت فعالیت مستقل طبقات زحمتکش، ناچار می شود به سوی اردوی ارتجاع دست همکاری دراز کند، منشویک ها با تمام قوا در نابودی این فعالیت می کوشیدند- یعنی در نابودی مبارزه ی اقتصادی کارگران و دهقانان می کوشیدند. آن ها می پنداشتند که: "برای طبقه ی کارگر مسائل اجتماعی فعلاً در درجه ی اول اهمیت قرار ندارند. وظیفه ی کنونی طبقه ی کارگر کوشش برای رسیدن به آزادی سیاسی است." اما کارگران نمی فهمیدند این آزادی خیالی عبارت از چیست.

آن‌ها در درجه ی اول اندکی آزادی برای ماهیچه‌ها و اعصاب خود می‌خواستند. به این دلیل رؤسای خود را زیر فشار می‌گذاشتند. از قضای روزگار، درست روز دهم مارس، یعنی هنگامی که منشویک‌ها سرگرم احتجاج بودند که مسأله ی هشت ساعت در روز را نباید از مسائل جاری تلقی کرد، درست در همان روز، انجمن صاحبان صنایع -که قبلاً مجبور شده بود با شورا روابط رسمی برقرار کند- آمادگی خود را برای محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز و نیز موافقت خود را با تشکیل کمیته‌های کارخانه و کارگاه، اعلام کرد. صاحبان صنایع از خط‌مشی نویس‌های دموکرات منش‌شورا به مراتب دور‌اندیش‌تر بودند. جای تعجب هم نیست: این کارفرماها رو در روی کارگرها قرار داشتند، و کارگرها در بیش از نیمی از کارخانه‌های پتروگراد-نیمی که اکثر کارخانه‌های بزرگ را دربر می‌گرفت- پس از هشت ساعت کار، دسته‌جمعی کارخانه‌ها را ترک می‌کردند. آن‌چه شورا و حکومت از کارگران دریغ می‌کرد، کارگران خود به دست آوردند. هنگامی که مطبوعات لیبرال با آب و تاب فراوان این تصمیم صاحبان روس را در روز دهم مارس ۱۹۱۷، با اقدام اشراف فرانسه در چهارم اوت ۱۷۸۹ مقایسه کردند، بیش از آن‌چه خود تصور می‌کردند به حقیقت نزدیک بودند: سرمایه‌دارهای روس مانند ملاک‌های اواخر قرن هیجدهم، به ضرب چماق ضرورت عمل کردند، به این امید که این امتیاز موقت خواهد بود و بدین وسیله در آینده خواهند توانست آن‌چه از کف داده‌اند بار دیگر پس بگیرند. یکی از تبلیغات چی‌های کادت در این میان، دروغ رسمی دولت را لو داد و صریحاً اذعان کرد: "بدبختانه برای منشویک‌ها، بلشویک‌ها به زور و ارعاب انجمن صاحبان صنایع را وادار کردند که ساعات را فوراً به هشت ساعت در روز کاهش دهد." ما دقیقاً می‌دانیم که این زور و ارعاب به چه نحو انجام گرفت. کارگرهای بلشویک مسلماً در صف‌های مقدم جنبش قرار داشتند، و این بار نیز مانند روزهای سرنوشت‌ساز فوریه اکثریت قاطع کارگران به دنبال کارگرهای بلشویک رفتند.

شورا، به رهبری منشویک ها، در برابر این پیروزی غول آسا، که در واقع علی رغم مخالفت شورا به دست آمده بود، با احساسات ضد و نقیض رویرو شد. با این حال، رهبران آبرو باخته ی شورا ناگزیر شدند که یک گام از صاحبان صنایع جلوتر بروند، بدین معنی که برای اعاده ی حیثیت بر باد رفته ی خود به ناچار به حکومت موقت پیشنهاد کردند که پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، قانون هشت ساعت کار در روز را در سراسر روسیه به اجراء بگذارند. اما حکومت، مطابق با خواست صاحبان صنایع، از این کار امتناع کرد، و به امید روزهای بهتر زیر بار تقاضای شورا نرفت. تقاضائی که به هر حال شورا بر سرش اصرار چندانی نوریذ.

در منطقه ی مسکو نیز مبارزه مشابهی در گرفت، اما مدت بیشتری به درازا کشید. در مسکو نیز شورا علی رغم مقاومت کارگران، به همه ی کارگران دستور داد بر سر کار باز گردند. در یکی از بزرگ ترین کارخانه های مسکو، هنگامی که در خصوص ادامه با قطع اعتصاب رأی گیری به عمل آمد، هفت هزار کارگر به ادامه ی اعتصاب رأی دادند و شش نفر به قطع اعتصاب. واکنش کارگران در کارخانه های دیگر هم به همین سان بود. روز دهم مارس، شورا بار دیگر کارگران را موظف ساخت که بر سر کار باز گردند. هر چند پس از این اخطار کار در بیشتر کارخانه ها از سر گرفته شد، مبارزه برای کوتاه کردن ساعات کار تقریباً در همه جا اوج گرفت. کارگرها رهبران خود را عملاً ادب کردند. شورای مسکو پس از یک مقاومت طولانی، در روز بیست و یکم مارس ناچار شد با صدور قطع نامه ای ساعات کار را به هشت ساعت در روز محدود کند. صاحبان صنایع بلافاصله تسلیم شدند. در ایالات، همین مبارزه تا ماه آوریل به درازا کشید. تقریباً در همه ی شهرها شوراهای ابتدا طفره رفتند و مقاومت کردند، و سپس زیر فشار کارگران با صاحبان صنایع وارد مذاکره شدند. در مواردی که صاحبان صنایع زیر بار نمی رفتند، شوراهای ناچار می شدند قانون هشت ساعت کار در روز را راساً صادر کنند. در نظام موجود شکاف به وجود آمده بود!

حکومت تعمداً کنار ایستاده بود. در آن روزها، مبارزه ی بی رحمانه ای به رهبری لیبرال ها بر علیه کارگرا در گرفت. لیبرال ها به منظور منقاد کردن کارگر تصمیم گرفتند سربازها را بر علیه کارگرا تحریک کنند. سربازان آگاه باشید! کوتاه کردن ساعات کار به معنای تضعیف جبهه است. در زمان جنگ انسان چگونه می تواند فقط به فکر خودش باشد؟ آیا در سنگرها ساعات را می شمردند؟... هنگامی که طبقات دارا گام در راه عوام فریبی می گذارند، از هیچ حيله ای ابا ندارند. آشوبی که لیبرال ها به پا کردند رفته رفته شدت گرفت، و طولی نکشید که به سنگرها نیز سرایت کرد. سربازی به نام پیریکو در خاطرات خود از جبهه اعتراف می کند که این آشوب- که عمدتاً به وسیله ی افسرهای سوسیالیست نما به پا شده بود- تا حدی به هدف خود رسید. "اما ضعف بزرگ افسرها در تلاشی که برای تحریک سربازها بر علیه کارگران می کردند، در این بود که نشان افسری بر دوش داشتند. سربازها هنوز فراموش نکرده بودند که افسرها در گذشته چه رفتاری با آنان داشتند. "تبلیغات علیه کارگران در پایتخت از همه جا شدیدتر بود. صاحبان صنایع همراه با افسرهای کادت، وسائل و امکانات نامحدودی برای مشوب کردن فضای پادگان ها در اختیار داشتند. سوخاتوف می گوید: "در روزهای آخر مارس، سرهمه ی چهار راه ها، در ترامواها، و در اماکن عمومی، کارگران و سربازان را می دیدی که سخت در مناقشات لفظی درگیر شده اند." گاهی اوقات کار حتی به زد و خورد هم می کشید. کارگرا می دانستند کار از کجا آب می خورد، و با مهارت تمام حمله را دفع کردند. برای دفع کردن حمله، بیان حقیقت کافی بود. فقط کافی بود ارقام سودهای جنگی را روی کاغذ آورد، غرش ماشین آلات را در کارگاه ها و کارخانه ها به سربازها نشان داد، و آتش جهمی کوره ها را، و جبهه ی ابدی کار را که قربانیانش بی شمارند. به ابتکار کارگران، بازدید منظم واحدهای نظامی از کارخانه ها شروع شد، به ویژه از کارخانه های اسلحه سازی. سربازها نگاه می کردند و گوش می دادند. کارگرا نشان می دادند و توضیح می دادند. این بازدیدها به پیمان برادری سربازان با کارگران ختم می شد. روزنامه های سوسیالیستی قطع نامه های بی شمار واحدهای نظامی را چاپ

می کردند که همه حاکی از همبستگی خلل ناپذیر سربازان با کارگران بودند. در اواسط ماه آوریل، این کشمکش فیصله یافته بود و دیگر سخنی از این مقوله در روزنامه ها دیده نمی شد. مطبوعات بورژوائی خاموش بودند. بدین ترتیب کارگران پس از رسیدن به پیروزی اقتصادی، به یک پیروزی سیاسی و اخلاقی هم دست یافتند.

حوادثی که در ارتباط با مبارزه برای هشت ساعت کار در روز رخ دادند، در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند. کارگران اینک چند ساعت در هفته وقت خواندن و گفت گو با یکدیگر و تمرین تیراندازی داشتند. تمرین تیراندازی از نخستین لحظه ی تشکیل قشون کارگران، به یک برنامه ی منظم روزانه تبدیل شد. به علاوه، پس از آن حوادث آموزنده، کارگران رهبران شورا را با دقت بیشتری زیر نظر گرفتند. اقتدار منشویک ها به شدت سقوط کرد. بلشویک ها و کارخانه ها، و تا حدی نیز در پادگان ها، قوی تر شدند. سربازها هشیارتر و فکورتر و محتاط تر شدند: اینک می دانستند که دشمن نزدیک تر از آن است که فکر می کردند. نقشه ی خبیثانه ی عوام فریبی ها چاهی از آب در آمد برای طراحانش. لیبرال ها نه فقط موفق به تفرقه اندازی و ایجاد خصومت در میان سربازان و کارگران نشدند، بلکه پیوند آنان را با یکدیگر مستحکم تر ساختند.

حکومت، علی رغم مضحکه ی "تماس"، از شورا و رهبرهای شورا و سیادت شورا متنفر بود، و نفرت خود را در نخستین فرصت نشان داد. از آن جا که شورا وظایف حکومت را خود انجام می داد، آن هم به تقاضای حکومت و همواره برای مهار کردن توده ها، کمیته ی اجرایی از حکومت تقاضای یک کمک مالی مختصر کرد. حکومت این تقاضا را نپذیرفت، و علی رغم اصرارهای مکرر شورا، خست به خرج داد: حکومت نمی توانست اعتبارات دولتی را به "یک سازمان خصوصی" بپردازد. شورا عقب نشست. بودجه ی شورا را کارگرا تأمین می کردند، کارگرهایی که از برآوردن نیازهای انقلاب هرگز خسته نمی شدند. در آن روزها، هر دو طرف، یعنی لیبرال ها و سوسیالیست ها، وانمود می کردند که دوستی متقابل و بی خدشه ای

در میانشان برقرار است. در کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، وجود قدرت دوگانه، موهوم اعلام شد. کرنسکی به فرستادگان ارتش اطمینان داد که میان حکومت و شوراها وحدت کاملی از مسائل و اهداف برقرار است. تزلزلی و دان و سایر ستون های شورا نیز وجود قدرت دوگانه را انکار کردند. آنان به کمک این اکاذیب کوشیدند رژیم را تحکیم کنند که بر پایه ی دروغ استوار بود.

با تمام این اوصاف، مبنای رژیم از همان هفته های نخست متزلزل بود. رهبران رژیم از ترفندهای سازمانی خسته نمی شدند. آن ها می کوشیدند همه ی هیئت های نیابتی را بر علیه توده ها بسیج کنند. سربازها را بر علیه کارگران، دوماهای جدید و انجمن های شهری و تعاونی ها را بر علیه شورا، ایالات را بر علیه پایتخت، و سرانجام افسرها را بر علیه مردم.

حکومت شورائی واجد قدرت های آسمانی نیست. شورا به هیچ عنوان از نقایص نظام های نیابتی مبری نیست. مادام که نظام نیابتی اجتناب ناپذیر است، نقایص این نظام نیز اجتناب ناپذیرند. اما قدرت شورا در آن جاست که این نقایص را به حداقل کاهش می دهد.

به جرئت می توان گفت- و سیر حوادث نیز حکم ما را عنقریب تأیید خواهد کرد- که هر نظام نیابتی دیگری با پراکنده کردن توده ها در بیان خواست های واقعی مردم در انقلاب به مراتب از شورا عاجزتر و کندتر می بود. در میان اشکال مختلف نیابت انقلابی، شورا از همه منعطف تر، کارسازتر و پرتحرک تر است. با این حال، شورا هم صرفاً قالبی است که نمی تواند بیش از آن چه توده ها در هر لحظه ی معین قادر به ریختن در آن هستند، از خود پس دهد. از این حد به بعد، شورا فقط می تواند توده ها را در فهم اشتباهاتشان کمک کند، و به همراه با توده ها در اصلاح این اشتباهات بکوشد. یکی از عوامل مهمی که رشد انقلاب را تضمین کرد، در همین نقش ویژه ی شوراها نهفته بود.

برنامه ی سیاسی کمیتة ی اجرائی عبارت از چه بود؟ به جرئت می توان گفت که هیچ یک از رهبران کمیتة ی اجرائی برنامه ی سنجیده و روشنی نداشتند. سوخانوف

بعدها مدعی شد که، بنا بر نقشه ی او، قدرت برای مدت کوتاهی به بورژوازی تحویل داده شده بود، تا دموکراسی پس از تقویت خود، قدرت را با اقتدار بیشتری از بورژوازی پس بگیرد. اما سوخانوف این ادعا را - که به هر حال ساده لوحانه است - هنگامی به میان آورد که دیگر کار از کار گذشته بود. در آن روزها هیچ کس چنین ادعایی بر زبان نیاورد. تحت رهبری تزرتلی، تزلزلات هر چند پایان نگرفت، دست کم به آن ها سازمان داده شد. تزرتلی علناً اعلام کرد که بدون قدرت راسخ بورژوازی، انقلاب ناگزیر شکست خواهد خورد. او می گفت که دموکراسی باید هم خود را منحصر به فشار آوردن بر بورژوازی لیبرال کند، اما باید مواظب باشد که بورژوازی را با خواست های افراطی خود به درون اردوی ارتجاع نراند، و برعکس، مادام که بورژوازی در راستای انقلاب عمل می کند، دموکراسی باید از بورژوازی حمایت کند. اگر به نصایح تزرتلی عمل می شد، آن رژیم نیم بند سرانجام به یک جمهوری بورژوائی تبدیل می شد که در آن، سوسیالیست ها نقش جناح مخالف پارلمانی را برعهده می گرفتند.

مشکل اصلی رهبران کمیته ی اجرایی این بود که نمی توانستند یک برنامه ی عمل پیدا کنند، برنامه ی کلی و دراز مدت که به جای خود. سازشکاران به توده ها وعده داده بودند که بورژوازی را با "فشار" وادار به پیروی از یک سیاست دموکراتیک داخلی و خارجی خواهند کرد. شکی نیست که طبقات حاکم زیر فشار توده ها بارها و بارها به مردم امتیاز داده اند. اما "فشار" در آخرین تحلیل یعنی تهدید به فروکشاندن طبقه ی حاکم از مسند قدرت. اما دموکراسی چنین سلاحی در دست نداشت. دموکرات ها خود داوطلبانه قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند. در لحظات اختلاف، دموکراسی تهدید به تصرف قدرت نمی کرد، بلکه برعکس بورژوازی با اشاره به امکان پس دادن قدرت دموکرات ها را می ترساند. بنابر این، اهرم اصلی فشار در دست بورژوازی بود. حال می فهمیم که چرا حکومت، علی رغم درماندگی کاملش، موفق می شد در برابر اقدامات جدی رهبران شورا مقاومت کند.

در اواسط ماه آوریل معلوم شد که حتی کمیته ی اجرایی هم به سر گروه حاکم کمیته، که کاملاً رو به لیبرال ها و پشت به مردم کرده بودند، کلاه گشادی است. از این رو، سازشکاران "دفتری" باز کردند که تماماً متشکل از دفاع طلب های راست بود. از آن به بعد، سیاست های بزرگ فقط در محفل خصوصی "دفتر" حل و فصل می شد. به نظر می رسید که همه چیز به خوبی و خوشی قوام گرفته است. تزرتمی میدان دار مالک الرقاب شورا شده بود. کرنسکی هر روز دور بیشتری بر می داشت. اما درست در همان اثناء نخستین نشانه های خطر از پائین- یعنی از میان توده ها- آشکار شد. استانکویچ، که با دارودسته ی کرنسکی روابط نزدیکی داشت، می نویسد: "شگفت آور است که درست هم زمان با گشایش این کمیته، یعنی هنگامی که مسئولیت کار به دفتری واگذار شد که اعضایش را فقط دفاع طلب ها تشکیل می دادند، دقیقاً از همان لحظه رهبری توده ها از دست شورا خارج شد- مردم از شورا رو گردان شدند." شگفت آور که نیست سهل است، کاملاً هم مطابق با قوانین امور است.

بازنویس: یاشار آذری